

# برنامه شماره ۳۳۵ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



## غزل شماره ۴۹۲، مولوی

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شدست  
به بام چند برآیی و خانه را چه شدست  
فسرده چند نشینی میان هستی خویش  
تنور آتش عشق و زبانه را چه شدست  
بگرد آتش عشقش ز دور می‌گردی  
اگر تو نقره صافی میانه را چه شدست  
ز دردی غم و اندیشه سیر چون نشوی  
جمال یار و شراب مغانه را چه شدست  
اگر چه سرد و جویدیت گرم در پیچید  
به ره کنش به بهانه بهانه را چه شدست  
شکایت ار ز زمانه کند بگو تو برو  
زمانه بی‌تو خوشست و زمانه را چه شدست  
درخت وار چرا شاخ شاخ و سوسه‌ای  
یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شدست  
در آن ختن که در او شخص هست و صورت نیست  
مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شدست  
نشان عشق شد این دل ز شمس تیریزی  
ببین ز دولت عشقش نشانه را چه شدست

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۴۹۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

### **ز دام چند پرسی و دانه را چه شدست \*\*\*\* به بام چند برای و خانه را چه شدست**

پس امروز مولانا از ما می‌پرسد البته از هر انسانی می‌پرسد: چرا اینقدر از دام یعنی از تله می‌پرسی؟ چرا از دانه نمی‌پرسی؟ چرا به دانه توجه نمی‌کنی؟ چه اتفاقی به دانه افتاده است؟ چرا اینقدر پشت بام می‌آیی؟ در قیاس با درون خانه!

چرا درون خانه نمی‌آیی؟ چرا همش پشت بام نشستی؟ باید ببینیم منظور مولانا از تله و دانه و بام و درون خانه چی هست؟

و در خط دوم می‌گوید:

### **فسرده چند نشینی میان هستی خویش \*\*\*\* تنور آتش عشق و زبانه را چه شدست**

می‌گوید افسرده چقدر؟ چه مدت می‌خواهی در میان هستی خودت وجود خودت بنشینی؟ آن موقع تنور عشق و شعله آتش که از تنور بلند می‌شود و در تنور روشن است چه شده به آن؟ چه اتفاقی به این تنور آتش عشق و شعله آتش عشق افتاده؟

حالا هستی چیه؟ و ما چرا افسرده هستیم وقتیکه در هستی خودمان نشستیم؟ و تنور آتش عشق کجاست؟ و شعله آتش عشق چیه؟

امروز می‌خواهیم اینها را بفهمیم. نه تنها بفهمیم بلکه با شناسایی آنها در خودمان و دیدن خودمان به آنچه که باید زنده بشویم یعنی به شعله آتش عشق زنده بشویم.

یادآوری کنم که هر چیزی که صحبت می‌شود در این برنامه یا هر قصه ای یا شعری از مولانا می‌خوانیم یا توضیح می‌دهیم همه برای این است که اینها اشاره کنند به ورای خودشان.

ورای این صحبت‌ها، یک روشنایی یک هوشیاریست در درون تک تک شما. پس اینها علائم راهنما هستند که می‌گویند شما به آن هوشیاری زنده بشو. و بخودی خود ارزشی ندارند. ما نباید سوار کلمات یا جملات بشویم

پس اول بفهمیم گرچه که من بارها توضیح دادم کل جریان معنوی شدن یعنی چه! در مورد هر انسانی. گرچه که بدفعات گفتیم.

گفتیم که ما اصلمان هوشیاریست این لحظه هم زندگی هست که دو جزء دارد. یکی فضای بینهایت وسیع این لحظه هست و یکی هم فضای این لحظه هست که ما از جنس آن هستیم و یکی هم اتفاق این لحظه است.

تمام چیزهایی که می توانیم با ذهنمان ببینیم از جنس اتفاق این لحظه هستند ولو بدن ما. فکرهای ما و متعلقات ما و... هر چیزی که ذهن ما نشان می دهد و به فکر در میاد از جنس اتفاق این لحظه است و آن چیزی که ذهن ما نمی تواند نشان بدهد ما از جنس آن هستیم و قرار بر این هست که ما به آن فضا به آن بیفرمی و به آن هوشیاری که در واقع خود زندگی هست در این لحظه زنده و هوشیار بشویم.

پس این لحظه زندگی است یا اگر می خواهید بگویید این لحظه خداست اتفاقات هم در آن می افتد. شما از جنس زندگی هستید و از جنس خدا هستید از جنس فرم نیستید.

پس ما بصورت هوشیاری و گاهی اوقات مولانا اسمش را می گذارد «نور» یا «نور ایزدی». اینها فقط اسم هستند. البته هوشیاری امروزی تر است.

می آییم به این جهان و پس از اقامت در شکم مادرمان بمدت نه ماه بصورت خاصی در می آییم و بزرگ می شویم و بعد از شکم مادرمان می آییم بیرون و شروع می کنیم به گسترش در چهار بعدمان. که قبلاً راجع به آنها صحبت کردیم و اینها را. و مثلاً بدنمان رشد می کند و فکرمان رشد می کند. هیجانانگیز را می شناسیم و یک چیزی می تنیم که توی آن می رویم و این «رحم دوم» ما هست.

در واقع این یک مکانیسم زایش دوم است. ما بصورت هوشیاری می آییم به این جهان. مقداری به پختگی می رسیم در شکم مادرمان و آنجا را ترک می کنیم وارد یک رحم دیگری می شویم که خودمان آن را می تنیم. در واقع ما نمی تنیم آن هوشیاری هست که می تند. و وقتی به اندازه کافی بزرگ شدیم در آنجا از نظر فکری و از نظر بدنی به اندازه کافی رشد کردیم در آن چهار بعدی که قبلاً گفتیم.

دوباره تکرار کنم. این چهار بعد یکی جسم مان بود ( بدنمان)

یکی فکرمان است که ( ذهن مان)

یکی هیجانانگیز است ( که در اثر فکرهايمان روی این بدنمان و جسم مان این هیجانانگیز وجود می آیند مثل خشم و ترس) یکی هم وقتی که ما می بینیم بصورت مادی که در واقع بصورت در آمده همان زندگی است. که بعد چهارم بعد معنوی ما است. مولانا می گوید ما با اینها هم هویت می شویم.

حالا اینجا یک نکته بسیار بسیار باریکی هست این هست که این چیزی که ما الان داریم رشد می کنیم مولانا دارد اشاره می کند به «هستی».

هوشیاری از شکم مادر میاد بیرون و این هوشیاری است. توی یک بدن است یک بدن کوچولو. بعد هوشیاری یک رحم دیگری می تند که الان ناهوشیارانه است و می خواهد برود آن تو پخته بشود. بعد از آنجا هوشیارانه متولد بشود و هوشیارانه روی خودش قائم بشود.

حالا مهم این است که ما بدانیم که از ثانیه صفر در این جهان شروع می کنیم چطور این هستی را می تنیم. هستی یعنی وجود. یواش یواش از اسم ما شروع می شود. وقتی که مردم ما را صدا می کنند ما متوجه می شویم که این اسم فرق دارد و این اسم مربوط به ما هست. این کارها را هوشیاری می کند اصل ما هوشیاری است. بعد در ضمن ما ذهن داریم و این ذهن شروع می کند به رشد و ما چیزها را در ذهنمان تجسم می کنیم که این یک مکانیزم یا ساختاری است که ما بلدیم و در ما بوجود آمده. برای اینکه گفتیم یکی از بعدهای ما ذهن است.

ما بعنوان هوشیاری از ذهنمان استفاده می کنیم. مثلاً بچه اسباب بازی را تجسم می کند و بهش حس هویت می بخشد. این هم هویت شدن یعنی این. یعنی ما این خاصیت را داریم که بعنوان هوشیاری چیزی را در ذهن تجسم کنیم و آن را از جنس هویت خودمان کنیم. یعنی از جنس «من» که من فکر کنم این چیزی که من تجسم کردم هویت دارد و هویتش من است. ما این را می بخشیم و این استعداد را ما داریم.

پس به اسباب بازیمان حس هویت و حس وجود می بخشیم و ذهناً فکر می کنیم که ما آن هستیم. برای همین است که وقتی اسباب بازی را از بچه می گیرند شروع میکند به جیغ و ناراحتی!

این پرسه و این فرایند گسترش پیدا می کند به همین ترتیب که ما به اسباب بازی دل می بندیم و آن را از جنس خودمان می کنیم حس هویت می بخشیم دنبال تشکیل این هستی هستیم. برای اینکه ما این را درست می کنیم که برویم وسط آن بنشینیم. اگر بنشینیم آنجا باید بدانیم که باید از آن از یک سنی بیاییم بیرون و بعد هوشیاری هوشیارانه برود روی خودش منطبق بشود و خودش را بشناسد. اگر این کار بشود در این صورت زندگی از ما می تواند استفاده کند و خودش را بیان کند. زاییده شدن از این هستی که گاهی اوقات بهش می گوئیم «من ذهنی» یا گاهی اوقات بهش می گوئیم «نفس» یک لانه موقت است که لازم است. زاییده شدن را گاهی اوقات می گوئیم خارج شدن از ذهن به فضای یکتایی وارد شدن و گاهی اوقات می گویند: «وحدت».

وحدت با کی ؟ با زندگی. همینکه از اینجا بیایید بیرون ما آنجا هستیم (ولی ذهناً نمی توانیم) در این ذهن در این لانه ای که درست می کنیم درست شبیه لانه پرندگان است. پرندگان می آیند یک لانه درست می کنند پدر و مادر می آیند تخمشان را آنجا می گذارند بعد بچه هایشان بدنیا می آیند از داخل آن تخم. بعد بچه ها را بزرگ می کنند و پرواز می کنند. ممکن است بیست روز یا بیست و پنج روز طول بکشد و دیگر هم به آن لانه بر نمی گردند. ما هم همینطور هستیم. ما بعنوان هوشیاری نمی دانم از کجا!

هیچ کس نمی داند در شکم مادرمان یکدفعه بوجود می آیم و هوشیاری می آید به این جهان و شروع می کند به گسترش با دست آورد گسترشش هم هویت می شود یعنی آنها را تجسم می کند و به آنها حس هویت می بخشد و یواش یواش می چسبد به آنها . و فکر می کند که آنهاست.

اگر پدر و مادر و جامعه عشقی باشند و حمایت کننده باشند و آگاه کننده باشند یواش یواش هوشیاری که در آنجا دارد پخته می شود ممکن است که آنقدر عشق بدهند به بچه، بزبان لطافت و آگاهی بدهند که بچه مثلاً در نوزده سالگی اجازه بدهد که هوشیاری از چیزهایی که با آنها هم هویت شده و خودش کرده متولد بشود و وارد فضای یکتایی بشود و زندگی بتواند از او استفاده کند برای پخش انرژی سامان بخش در این جهان.

## بخش دوم:

پس الان داریم می بینیم که اگر یکی این جریان را طی کند و در یک سنی به خودش بیاد حالا اگر پدر و مادر و جامعه حمایتی نباشد و پر از عشق نباشد این وظیفه می افتد به گردن هر کسی و الان هم به گردن ما افتاده .

حالا این هویت بخشیدن به چیزها و به اصطلاح هم هویت شدن درد می آورد. و در واقع شعور طبیعی ما به ما می گوید که چیزی که درد میاره از آن بیرون بکشیم خودمان را. و شاید خدا هم این فرض را کرده که این هوشیاری می رود به این جهان و با چیزها هم هویت می شود و این هم هویت شدن درد می آورد و در یک سنی این باشنده یا این موجود متوجه می شود که محاصره شده در یک هستی که از در و دیوارش درد می بارد. برای اینکه وقتی ما باید چیزهای زوال پذیر و آفل هم هویت می شویم درد می آورد. مثلاً ترس که بنیان این هستی هست درد است . خشم درد است .

پس درد را مولانا در یک معنی کلی بکار می برد که همه اینها را شامل است و در اینجا هم «افسرده» باز هم معنی کلی دارد. افسرده یعنی بی رمق یعنی بی زندگی . بی حوصله. بی حال. و بقیه چیزها هم زیر این می آیند.

پس فرض زندگی این بوده که وقتی این باشنده وقتی این انسان که از جنس هوشیاری خالص است آمد به این جهان و با چیزها هم هویت شد دردش بیاد و آن را رها کند و دوباره بطور طبیعی زاییده بشود.

ولی این ناآگاهی بشر سبب شده که وقتی وارد این لانه دوم می شود از آنجا خیلی خوشش میاد. دردش میاد ولی از درد هم خیلی خوشش میاد. با درد هم هویت می شود . مثلاً خشمگین می شود اصلاً نمی پرسد که چرا خشمگین هستم . فکر می کند که

خشمگین شدن یک کار طبیعی هست دیگر! حسادت می کند و فکر می کند که حسادت که چیزی نیست!!! می ترسد و می گوید همه می ترسند فقط که من نیستم!

این که همه می کنند این دلیل شده برای ما که کارهای غیر عادی زندگی... چون زندگی از جنس آرامش و شادی است ذات ما آرامش است و وقتی که شروع می کند به ارتعاش بصورت شادی در ما تجربه می شود. بعد ما رفتیم توی این هستی که بافتیم که خودمان هویت دادیم به چیزها مثلاً در دو سالگی اسباب بازی داشتیم و در سی سالگی تبدیل شده به اتومبیل. در چهار سالگی اسباب بازی داشتیم که چیزها را روی هم می گذاشتیم و خانه درست می کردیم در سی پنج سالگی یا چهل سالگی تبدیل شده به خانه بزرگ و با آن هم هویت شدیم. فکر کردیم هم هویت شدن کار دائمی ما است. رفتیم مدرک گرفتیم باسواد شدیم آن موقع فقط اسممان را می دانستیم و مردم می گفتند باریکلا الان دکتر گرفتیم و فوق لیسانس گرفتیم و به مردم می گوئیم حالا به این بگوئید باریکلا! این هستی است. از این هستی ما باید هوشیارانه خودمان را بکشیم بیرون. و الان که درد میاد راجع به همین موضوع است شما از خودتان پرسید که آیا این درد غیر طبیعی است؟ من می خواهم از این هستی خودم را بکشم بیرون یا بزنم.

حالا چون جامعه حمایتی نیست چون جامعه رقابتی است و چون ما به هر صورتی که می خواهیم حس زندگی کنیم می رویم به مقایسه و مقایسه به فرم درآوردن زندگی است. برای اینکه شما نمی توانید اصلتان که از جنس هوشیاری بی فرم و بی زمان است را با هوشیاری دیگری مقایسه کنید.

شما وقتی از این رحم دوم متولد می شوید ( زایش دوم) با زندگی یکی می شوید. این دفعه زندگی خودش را از شما بیان می کند بصورت عشق بصورت تشعشع خرد و زیبایی و نظم و سامان و یک انرژی که می تواند زنده کند و آدمها را بیدار کند و قصد ما از آمدن به این دنیا هم همین است. منظور ما از آمدن به این جهان این است که بیاییم دوباره از شکم مادر دوم متولد بشویم که این انرژی را که در پایین مولانا اسمش را می گذارد «شراب مغانه» شراب صاف. در پایین می گوید: **جمال یار و شراب مغانه را چه شدست.**

بمحض اینکه از شکم دوم بیاییم بیرون با خدا یکی شدیم. ولی تا زمانیکه با متعلقاتمان با باورهایمان هم هویتیم یعنی به آن متعلقات به آن باورها به آن فکرها هویت دادیم و این هویتها را چسبیدیم و می خواهیم از آنها هویت بگیریم یا زندگی بگیریم یا شادی بگیریم یا چیزهای لازم دیگر را بگیریم ما گرفتاریم.

پس ما الان می فهمیم «دام» یعنی چه!

دام را ما درست کردیم. ولی قرار بود لانه موقتی باشد و الان ما می خواهیم بیدار بشویم با این گفته مولانا.

چقدر ما باید به دام توجه کنیم؟ چرا ما اینقدر نگران دام و تله

هستیم؟ دانه که اصل شماس است و آن توگیر افتاده. آن صحیح و سالم است چرا آن را از تله نمی کشید بیرون؟ هر موقع شما به تله توجه می کنید از جنس تله می شوید.

چرا مردم نمی توانند از این من ذهنی و از این تله از این هستی خودشان را بکشند بیرون؟ برای اینکه دائماً به تله توجه می کنند و دائماً به یک چیزی از تله مشغولند.

این فکری که هر لحظه در سر ما پدید می آید راجع به یک موضوعی از تله هست که ما توش گیر هستیم. ما می خواهیم از تله دفاع کنیم!

شما می دانید که هر چیزی که به ذهن بیاد از جنس خدا نیست. پس از جنس شما هم نیست چون شما از جنس خدا هستید. درسته؟ پس چرا دفاع می کنید؟

اگر کسی به باور شما توهین میکند چرا شما دفاع می کنید؟ شما از چی خودتان دفاع می کنید؟ از تله.

در واقع دارید می گوید که من توی تله هستم و کاری نداشته باش بگذار! من توی تله باشم برای اینکه من تله خودم را دوست دارم.

حالا تله من از چی تشکیل شده؟ از باورهای خودم. می خواهد سیاسی باشد می خواهد مذهبی باشد یا اجتماعی باشد یا فردی باشد یا هر چیز دیگری. باور است.

گفت:

### هر چه اندیشی پذیرای فناست \*\*\*\* آنکه در اندیشه ناید آن خداست

باور از اندیشه میاد. اصلاً از جنس اندیشه است.

تمام حرف مولانا همین است که شما در اندیشه به تله افتادید. این دام از جنس اندیشه است و ما در توی آن به تله افتادیم. یک هوشیاری باید به این تله نگاه کند و بگوید که من از جنس تله نیستم و از تله نمی خواهم دفاع کنم. به تله نمی خواهم بچسبم و توی آن تله نمی خواهم بنشینم. به دانه باید نگاه کنم. چرا از دانه نمی پرسی؟ چرا از اصلت و خدایت خودت نمی پرسی؟ چرا فقط از تله می پرسی!!



ما هر وقت عیب را می بینیم نقص را می بینیم فرم را می بینیم یا انتقاد می کنیم ... چکار داریم می کنیم؟ راجع به تله صحبت می کنیم!

شما می توانید تغییر در بیرون بوجود بیاورید بدون اینکه به نقص و عیب توجه کنید. الان ما داریم به آنجا می رسم.

اگر وحدت شما و یکی شدن شما با زندگی و جریان یافتن آن انرژی و آن هوشیاری به این جهان و به فرمها و وضعیت های شما در این جهان مهم است که مهم هست، پس توجه به نقص ها و انتقاد کردن چه فایده دارد؟

دوباره می گویم . می گوید که وقتی ما زاییده شدیم از رحم دوم و با زندگی یکی شدیم حالا دیگر زندگی برکتش را می ریزد به فکرهای ما و به اعمال ما. فکرهای ما و اعمال ما از آن هوشیاری زندگی از آن هوشیاری خدایی باردار می شود. بیشتر مردم این فضا را خدا می گویند گرچه بیشتر مردم خدا را به مفهوم و تصویر ذهنی تبدیل کردند برای اینکه توی تله هستند و هستی درست کردند حالا یک جزوش هم اسمش را گذاشتند «خدا» که یک تصویر ذهنی است.

حالا وقتی که می گوید: فسرده چند نشینی میان هستی خویش این هستی که ما درست کردیم از فکر است. حالا شما راجع به خدا می خواهید صحبت کنید شما جز نقش الان چیزی نمی توانید ببینی. گاهی اوقات مولانا اسم این را می گذارد اتاقی که پر از نقاشی و تصاویر ذهنی است. یک دام است.

در دفتر ششم یک قصه دارد که در آنجا اسمش را می گذارد «ذات الصور» یعنی این هستی ذاتش صورت است به هر طرف نگاه می کنی قلعه ذات الصور است همش صورت می بینی . خب یکی از آن صورتها هم خداست.

آیا واقعاً خدا آن است؟ ولی گفت که خدا به اندیشه نمیاد.

شما برای اینکه خدا را بشناسی باید خودت را بشناسی . خودت را چطوری می خواهی بشناسی؟ باید بیرون بروی از این دام. ولی تا زمانیکه راجع به دام صحبت می کنی راجع به تله صحبت می کنی راجع به دامه صحبت نمی کنی یا راجع به دام و دامه با هم صحبت می کنی از دامه خبری نیست!

شما می توانید در جهان بیرون یکی را می خواهید تربیت کنید یکی را می خواهید یک کسی که کار غلط کرده تصحیح کنید می توانید طوری صحبت کنید که به نقصش ایراد نگیری؟ انتقاد نکنی؟ شما میتوانی طوری حرف بزنی که انتقاد نکنی؟ عیب جویی نکنی؟ عیب نگویی؟ نقص نگویی؟ نگاه کن بین این کار خیلی مشکل است. مگر می شود یک چنین چیزی!! ما اول باید عیب را بگوییم بعد راه حل را بگوییم دوباره عیب را بگوییم و بعد بگوییم اگر دوباره این عیب را دیدیم در شما اله می کنیم پله می کنیم تنبیه می کنیم ... تازه راه حلی را هم که می گوییم راه حل ذهنی است دستورالعمل است که فلان کار را نکن این کار را بکن. بفهم دیگر!

خب آن انرژی سامان بخش جریان ندارد به آن عمل و حرف ما. سامان نمی دهد. توجه می کنید که اصلاً مهمترین کار چی هست؟

مهمترین کار این است که آیا شما در این فضای یکتایی هستید و آن انرژی به عمل و صحبت شما می ریزد یا نه؟ اگر می ریزد کار شما درست است و شما اثر گذارید اگر نمی ریزد هیچ فایده ای ندارد و حرف و عمل شما فقط دردآفرین است. یعنی دارد من ذهنی صحبت می کند هر کاری که من ذهنی بدون آن هوشیاری می کند دردساز است. بهترین چیز همین تواضع و فروتنی و عقب کشیدن و تسلیم است که من الان روی خودم تمرکز کنم و نورافکن را روی خودم بگذارم و خودم را تغییر بدم. بیشتر مردم می خواهند مردم را تغییر بدهند. پر از درد هستند و پر از هم هویت شدگی هستند. درون هستی خویش هستند دائماً انرژی مسموم کننده و بی سامان را تشعشع می کنند ولی می خواهند دیگران را هم تغییر بدهند. این نمیشود!

حالا ما این اشعار را می خوانیم که بیدار بشویم. بیدار بشویم به چی؟ در واقع خودمان را بزائونیم. بیدار بشویم به اینکه ما از جنس آفلین از جنس زوال پذیران نیستیم. ما از جنس آن چیزی که به ذهنمان میاد نیستیم. تا زمانیکه از توی این هستی بیرون نیامدیم کار ما درست نخواهد شد. ما نمی توانیم شاد بشویم و روی آرامش را ببینیم. این را شما بدانید بعد آن موقع هر کاری که می خواهید بکنید. ساده است. نباید گیج بشویم که آقا فکر چی شد؟ کدام فکر را ما باید فکر کنیم و کدام فکر بهتر است کدام دین بهتر است کدام باور بهتر است؟ آقا ما مانده ایم توی این!

نه اینطوری نمی شود. این خیلی چیز ساده ای است و نباید پیچیده اش کرد. شما هوشیاری هستید شما قدرت تشخیص دارید این اصطلاح آب و گل. آب همان هوشیاری است و گل آلوده شده هوشیاری است که گل ذهن من دار است همین هستی است آب هوشیاری است هر دو با هم شما هستید است. شما قدرت تشخیص دارید. شما جلوی آینه بایستید اگر من ذهنی به شما گفته شما لیاقت ندارید شما بگویید من لیاقت زاییده شدن از نفسم را دارم. من لیاقت یکی شدن با زندگی را در این لحظه دارم برای اینکه من خودش هستم. نگذارید این من ذهنی فریب بدهد که آقا تو حالا کی هستی که بخواهی با خدا هم یکی بشوی!!

به وضعیت نگاه نکنید به این نگاه نکنید که خانه ما بزرگ یا کوچک است. سواد ما زیاد یا کم است. دوستان زیادی داریم با نداریم. اینها مهم نیست اینها وضعیت هستند. اصل دانه است. این دانه در همه هست. همین می توانند به این دانه صرف نظر از سوادشان میزان ثروتشان و میزان قدرتشان یا اینکه در کجا هستند به آن زنده بشوند. همه می توانند خودشان را از این دام بکشند بیرون.

پس دو سه تا مطب گفتیم. یکی اینکه ما ناآگاهانه و یا نا هوشیارانه بصورت هوشیاری می آییم به این جهان با چیزها هم هویت می شویم یعنی آنها را در ذهنمان تجسم می کنیم و به آنها هویت خودمان را می بخشیم. فکر می کنیم که آنها هستیم و یک وجود و یا

هستی می‌تنیم و می‌رویم توی آن بعنوان هوشیاری. در یک سنی این را باید درک کنیم و از توی آن خودمان را بزائونیم. وقتی می‌زائونیم وارد فضای یکتایی این لحظه می‌شویم و با زندگی یکی می‌شویم و زندگی می‌تواند انرژی عشقی را و سامان بخش را از ما ساطع کند به تمام وضعیت‌های ما و وضعیت‌های ما متحول می‌شوند از جنس سامان زندگی می‌شوند نظم پیدا می‌کنند بالانس و هماهنگی میاد در زندگی ما و ما زنده می‌شویم و ما این بیرمقی و بی‌حوصلگی و افسردگی را دیگرها می‌کنیم.

افسردگی این است که ما داخل یک محفظه سردی که پایین می‌گوید: **اگر چه سرد وجودی گرم در پیچی** وجود سردی گرم تو را پیچیده یک چیز سردی. سرد یعنی چه؟ غم و غصه انرژی و ارتعاش پایین دارد. ارتعاش پایین دارد شادی ارتعاش بالا دارد.

پس آن موقع تنها چیزی که برای ما برای ما مهم هست این است که این لحظه این انرژی عشقی از ساطع می‌شود یا نه؟ اگر ساطع نمی‌شود هر کاری بکنی بی‌فایده است. بحث و جدل که حق با من است و ثابت کردن اینکه من درست می‌گویم یا باورها من مطابق با باور فلان دانشمند است بدرد نمی‌خورد. خرد این لحظه سامان این لحظه بوسیله زندگی از شما بیان می‌شود و تنها چیز مهم آن است. این را هم یادمان باشد.

پس کاملاً مشخص شد که چی می‌گوید. می‌گوید از دام صحبت نکن و دام همان چیزی است که ساختی. از دانه صحبت کن به دانه توجه کن. همش حواست به دانه باشد به اصلت و به هوشیاری باشد. و بدان که تو از جنس هوشیاری هستی. توجه نکن به انتقاد مردم. به عیب دیگران توجه نکن قضاوت نکن. این لحظه عیب را نبین که جلوش بیایستی.

بام ذهن است. می‌گوید چقدر می‌خواهی بیایی روی بام؟ برو توی خانه.

خانه کجاست؟ فضای یکتایی ما. خانه ما فضای پذیرش یا یکتایی این لحظه است که در آنجا ما با زندگی یکی هستیم و نمی‌دانیم ما کی هستیم و زندگی کی هست.

در پایین هم می‌گوید که: **در آن ختن که در او شخص هست و صورت نیست** آن فضا همان ختن است که یکی از شهرهای ترکستان است که زیبارویانش و مشکش معروف است. این فضا یکتایی این لحظه که پر از عشق است و پر از زیبایی است پر از سامان است به ختن تشبیه کرده. که در آنجا شخص هست شما زنده هستید ولی صورت نیست.

صورت چیه؟ من شما و هستی شما. در آنجا می‌گوید: **مگو فلان که چه هست و فلانه را چه شدست** شما الان آنجا هستید این را بدان. **مگو فلانه را چه شدست** قضاوت نکن. و به رویدادها توجه نکن. رویدادها از جنس دام هستند. رویدادها معتبر هستند ولی مهم نیستند.

## بخش سوم:

هر چیزی ( این هم خیلی همه هست که بدانیم) که ما در ذهنمان به آن هویت دادیم و به نظر میاد وجود ماست آن دل ما قرار می گیرد.

دوباره می گویم: هر چیزی که ما فکر می کنیم آن هستیم یعنی درست کردن حس وجود در ذهن که باید کار موقتی میشد آن دل ما قرار می گیرد و بعد از آن ما عقلمان را از آنجا می گیریم و قدرتمان را از آنجا می گیریم و راهنمایی مان را از آنجا می گیریم.

حالا آنجا چی هست الان؟ حس وجودی که بر اساس چیزهای بیرونی درست شده. برای بچه اسباب بازی است و برای ما اتومبیل مان است و برای بچه وقتی که اسباب بازی را از او بگیرند ناراحت می شود و اگر از ما هم اتومبیل مان را بگیرند در سن سی سالگی یا چهل سالگی حتی شصت سالگی ناراحت می شویم.

آیا ما نباید اتومبیل داشته باشیم؟ نه شما می توانید اتومبیل و خانه بزرگ و ... داشته باشید ولی از آنها لانه ای که به آنها هویت دادهاید بیدار بشوید و هویت تان را از آنها بکشید بیرون.

و از یک سنی به بعد برای انسان عیب است که با چیزها هم هویت بشود. یعنی بخواهد از چیزهای بیرونی و از اتفاقات زندگی و هویت بگیرد. و رویدادها او را دگرآژه کنند و به رویدادها واکنش نشان بدهد.

به رویداد و اتفاق نگاه می کنید زمینه آرامش و فضای یکتایی در شما وجود دارد که از آنجا یک پاسخی میاد بسیار آرام و هیچ واکنش وجود ندارد هیچ عکس العملی و هیچ واکنشی وجود ندارد برای آنکه واکنش مال آن هستی هست. شما پاسخ می دهید.

حالا می گوید چقدر می خواهی افسرده وسط این وجود مصنوعی خودت بنشینی؟ که این وجود از جنس فکر است.

حالا **تنور عشق**، فضای یکتای است و **شعله عشق** شما هستید. اصل شماست.

**تنور شعله عشق و زبانه را چه شدست سرجاش است!** فقط ما معطلش گذاشتیم. هیچ چیز نشده.

شما می دانید که این همه که من ذهنی رنجیده و فکر می کنیم که ما آسیب دیدیم. به این اصل شما که از جنس آتش عشق هست و شعله عشق است نمی شود لطمه زد و نمی شود که ما آسیب ببینیم. فقط یک تصور توهمی هست که می شود به ما آسیب زد. ما از جنس هوشیاری بی فرم هستیم. فقط فرم را می شود از بین برد. اگر شما از جنس فرم باشید می شود به شما آسیب زد. این قانون را هفته قبل خواندیم. این دو تا برنامه قبل یعنی ۳۳۳ و ۳۳۴ بسیار بسیار مهم بودند. بعضی موقعها در برنامه ها مولانا موضوع خیلی مهمی را می گوید ولی ممکن است که ما خوشمان نیاد. همان که خوشتان نمیاد ممکن است که درمان درد شما همان باشد.

گفت که همه اشیاء زوال پذیر هستند غیر از وجه او. و وقتی که تو در وجه او نیستی یعنی در این تنور عشق نیستی و در فضای یکتایی نیستی هستی مجو ( که در هفته قبل داشتیم)

### کل شی هالک جز وجه او \*\*\*\* چون نه ای در وجه او هستی مجو

تمام چیزها مردنی هستند غیر از وجه او

چون نی در وجه او هستی مجو اگر در وجه او نیستی هستی مجو

همین مسئله است. اگر شما الان توی هستی خودتان زندانی باشید و هستی بجوید بیشتر گرفتار می شوید.

چطوری هستی نجویم؟ این لحظه اتفاق این لحظه را قبول کنید از جنس فضای تنور عشق می شوید از جنس تنور آتش عشق می شود.

حالا مولانا در قسمتی از مثنوی که من هم بسیار علاقمند هستم به این چند خط همان طور که گفتم این را بسیار خوب بیان می کند:

### گفت حقشان گر شما روشنگرید \*\*\*\* در سیه کاران مغل منگرید

عصمتی که مر شما را در تنست \*\*\*\* آن ز عکس عصمت و حفظ منست

آن ز من بینید نه از خود هین و هین \*\*\*\* تا نچرید بر شما دیو لعین

بطور خیلی خلاصه به این شرح است که دو تا فرشته میایند روی زمین اسمشان هاروت و ماروت هست. خدا به آنها می گوید: به روی زمین نروید و با کار انسانها قاطی نشوید.

آنها می گویند: نه ما پاک هستیم می رویم روی زمین سامان می آفرینیم و بعد برمی گردیم بالا.

بعد میایند به زمین و می بینند که این انسانها کارهای عوضی انجام می دهند و این کارها و این فکرها چی هست که می کنند؟ به

محض اینکه کارها عوضی را می بینند از جنس انسانها می شوند و آن عصمت و پاکی را که داشتند از دست می دهند.

حالا من این قصه را به تفسیر صحبت کردم در جلسات شاید دو سال پیش. اگر علاقمند هستید می توانید سی دی هایش را بگیرد و گوش بدهید. ولی آن چیزی را که می خواهیم بگوییم و خیلی هم مهم هستند در این سه تا خط می توانیم بگوییم.

می گوید: **گفت حق شان** یعنی خدا به آنها گفت که اگر شما روشنگر هستید یعنی اگر حقیقتاً شما می خواهید راه انسانها را روشن کنید پس در سیاهکاران اغفال شده و از راه بدر شده که بنظرتان میاد منگرید.

حالا همین که گفتم. شما می توانید به یک انسانی که ذهن نشان می دهد که این خیلی کارهای بد می کند را ایشان را مثلاً صحبت کنید و کارش را درست کنید یا خودتان را. اول به خودتان نگاه کنید در حله اول.

آیا شما می توانید خودتان را از این هستی بزنویند بدون اینکه به نقصهایتان نگاه کنید؟ بدون اینکه تمرکز کنید به عیب هایتان. به عیب هایتان کاری نداشته باشید. چون من ذهنی خواهیم دید که خیلی عیب نشان می دهد. پر از به ثمر نرسیدگی است.

اگر ازش بپرسید می گوید این همه رنج دارم این همه به من ظلم شده این همه همسر این ظلم ها را کرده پدرم این ظلم ها را کرده مادرم این ظلم ها را کرده دولت این ظلم ها را کرده و من این همه کار ناتمام دارم شما می گوید اینها را رها کنم؟ مگر می شود چنین چیزی؟ ولی اینجا دارد می گوید که: **اگر شما روشنگرید به آن نقصتان به آن سیه کاران مغفل منگرید.**

همان مطلبی که می گفتم که در پایین هم می گوید که (خدا می گوید به آن دو تا فرشته) این عصمتی که، این پاکی که و ایان خاصیتی که من دارم، این هست که سامان می آفریند نه این عیبجویی شما.

برای اینکه این دو تا فرشته زمین آمدند از این عینکشان نگاه می کنند از سوراخ ذهن نگاه می کردند و می گفتند که این انسانها خیلی وضعشان خراب است و ما اینها را چطور درست کنیم؟ شروع کردند به انتقاد کردن. درست مثل ما.

حالا مولانا می گوید که شما انتقاد و عیب را نگویند و نبینید. اگر واقعاً می خواهید روشنگر باشید.

حالا ما چکار می کنیم؟ ما اول آخر و وسط همش عیب ها را می گوئیم. ما فکر می کنیم که اگر عیبها را بگوئیم و مردم بشنوند می روند و خودشان را درست می کنند. نه اینطوری نیست. بلکه با عیبها بیشتر هم هویت می شوند. و ما هم می افتمیم توی عیب.

خدا گفت که اگر شما عیب ها را ببینید نمی توانید ببینید به اینطرف به آسمان نمی توانید برگردید.

یعنی چه؟ یعنی اگر شما عیبها را بتوانید ببینید از این گرفتاری و از این دام نمی توانید خلاص بشوید. پس شما نباید عیبهای خودتان را ببینید.

حالا ممکن است که شما بگویند به زبان من ذهنی که آقا اگر عیبها را نبینیم پس چطوری خودمان را درست کنیم؟ حالا به این فکر بیفتید و تأمل کنید که آن انرژی سامان بخش از پذیرش این لحظه و ستیزه نکردن با زندگی در این لحظه به ما وارد می شود. یعنی اگر شما قرار باشد که شما سامان پیدا کنید در این لحظه باید تسلیم باشید و هیچ اصطلاحی بهتر از تسلیم نیست که یعنی موازی شدن با فضای این لحظه با زندگی در این لحظه بدون توجه به رویداد.

بدون توجه به عیب و نقص.

ولی ما می‌گوییم: به من این همه ظلم شده حالا من بیان با زندگی در این لحظه موازی بشوم؟! ولی دیگر نمی‌گوییم و متوجه می‌شویم که زندگی در این لحظه است و در این لحظه با پذیرش این لحظه با زندگی موازی می‌شویم. برای اینکه خدا به آنها می‌گوید.

حالا وقتی می‌گوییم اینها را خدا گفته! شما ممکن است که این سوال براتان پیش بیاید که خدا کجاست؟ فرشته کجاست؟ اینها قصه است پر از حکمت. شما معنا را یاد بگیرید و اینها را مورد سوال قرار ندهید که ای آقا خدا کجاست و فرشته کجاست! و چجوری فرشته‌ها آمدند زمین و انسانها را چطوری دیدند!!!

این قصه است و قصه پیمانانه است. این هاروت و ماروت شما هستید و خدایت را هم شما دارید نفس را هم شما دارید و از نفس هم شما خودتان را می‌زائونید. و عشق هم شما هستید.

اینها را ما برای بیداری می‌گویید. خدا به دو تا فرشته می‌گوید: **عصمتی که مر شما را در تن است** حالا به شما هم می‌گوید. به همه انسانها می‌گوید. ای پاک‌ترین سامان و این نظمی که در تن شماست همه از عکس یا از انعکاس پاک‌ی و توانایی نگهداری و حفظ من است.

چه چیزی ما را در مقابل آسیبها حفظ می‌کند؟ هوشیاری. فضای حضور و پذیرش و از جنس زندگی شدن. بزرگترین محافظ ما آن است.

نه اینکه ستیزه ما و قدرت بازوی ما یا فکر ما.

شما می‌بینید که اینها چقدر به ما آسیب می‌زند. ما آسیب پذیر هستیم وقتی که در دام هستیم.

ما چرا از حرف مردم و کار مردم بدمان می‌آید؟ آنها به ما آسیب می‌زنند.

وقتی که مردم پشت سر شما حرف می‌زنند و شما عصبانی می‌شوید این آسیب نیست؟ چرا از حرف مردم ناراحت می‌شوید؟ برای اینکه در فضای یکتایی نیستید. برای اینکه در جایی هستید که ..... در واقع برای اینکه بدانید کی هستید به دهان مردم نگاه می‌کنید. اگر شما بطور اصیل زنده به زندگی بودید برای زنده بودن به دهان مردم نگاه نمی‌کردید.

پس دوباره تاکید می‌کند که: **آن ز من بینی نه از خود هین و هین** آگاه باش! این درست مثل این است که یکی ما را تکان می‌دهد و می‌گوید این را از من ببینید. این انرژی از فضای یکتای شما با خدا دارد جریان پیدا می‌کند به فکر و عمل شما. و آن هست که

مهم است و می گوید این را این من ببینید! ای کسی که توی ذهنت گرفتار شدی . شما آنجا با خودت می خواهی سامان بیافرینی .  
چه می شود؟ درست در نمیاد.

آن ز من ببینید نه از خود هین و هین از خودتان نبینید ( خود همان هستی است ) تا مسلط نشود و تا نچربد.

تا نچربد بر شما دیو لعین حالا دیو کیه؟ این دیو همین ذهنی است.

یک دیو بزرگ داریم که همه من های ذهنی را در کره زمین با هم جمع کنید یک دیو بزرگ می شود.

یک دیو کوچولو داریم که من ذهنی ماست. همین که شما فکر می کنید که شما خودتان می توانید آن خودی که قبلاً درست کردیم دیو لعین که یعنی دیو لعنت شده که این هم خیلی اصطلاح جالبی است. لعنت اصلاً همین من ذهنی است. هر کسی که من ذهنی داشته باشد لعنت هم با آن می رود و نفرین هم با آن است. من ذهنی که درد ایجاد می کند اگر برای ما این اشتباه پیش بیاد که من ذهنی به تنهایی یک باشنده ای است که ما باید به آن بچسبیم و اینکه این تظاهر می کند که ما هست و ما هم قبول می کنیم که او هستیم این بزرگترین لعنت است. این بزرگترین نفرین است که چسبیده به ما.

بنابراین دیو نمی تواند لعین نباشد و نفرین نشده باشد. لعین و نفرین سر این است که این همیشه دردساز و دردمند است و شما

هم خوب می شناسید این را. اگر یک لحظه شما به خودتان و تاریخچه زندگیتان نگاه کنید می بینید که چقدر این دیو لعنت و

نفرین شده و لعین مسئله برای شما بوجود آورده.

حالا مولانا می گوید :

**بگرد آتش عشقش ز دور می گردی \*\*\*\* اگر تو نقره صافی میانه را چه شدت**

ما کجا زندگی می کنیم؟ در هستی خودمان که ذهن است.

می گوید : توی ذهن به گرد آتش عشق او به گرد آتش عشق معشوق با زندگی از دور می گردی .

می گردیم یا نمی گردیم؟ مگر می شود که نگردیم! تمام چیزها به دور او می گردند.

ما هم درست است که در هستی مان زندگی شدیم و افسرده هستیم و همچنین دارد می گوید که شما باید محکوم هستید که به

آتش عشق زنده بشویم. ما محکوم به این هستیم که حالمان خوب باشد. یعنی جزو قضای الهی است که ما باید از جنس آرامش

باشیم و شادی را در تمام ذرات وجودمان حس کنیم. این جزو قضای الهی است و ما محکوم به این هستیم و اگر شما این کار را

نکنید آنقدر باید درد بکشید که تسلیم بشوید و برگردید و آرامش را حس کنید و شادی را تجربه کنید. راه دیگری ندارید.



حالا می گوید: چرا از دور می گردی؟

وقتی در ذهن زندانی هستیم از دور می گردیم یا نه؟ می گوئیم من نمی گردم! مگر می شود که نگردی. همه ما داریم می گردیم. به

کجا پس داریم می گردیم؟ یک محور وجود دارد و آن هم زندگی است که حول آن داریم می گردیم.

حالا داریم بیدار می شویم که ما نقره خالص هستیم . نقره صاف طلای صاف ذوب نمی شود.

می گوید اگر تو هوشیاری هستی و حقیقتاً می دانی که هوشیاری هستی مخصوصاً آنهایی که فقط باور و مفهوم خداگونه گی را

دارند.

حالا من از شما سوال می کنم آیا شما فقط در باور خدا را قبول دارید؟ در باور می دانید که شما از جنس خدا هستید؟ یا حقیقتاً

نقره صاف هستید.

اگر نقره صاف هستی پس چرا می ترسی؟

چرا نمی آبی به وسط. پس میانه چی شده!!

اگر تو صافی اگر تو می دانی از جنس آتش عشق هستی چرا رفتی از ترس توی ذهن و نمی آبی بیرون؟

از تمام آن چیزهایی که ذهن تو به تو نشان می دهد که تو با آنها هم هویت شدی تو هویتت را بکش بیرون و همین لحظه زنده بشو

به زندگی.

چرا می ترسی؟ مگر تو نقره صاف نیستی؟

پس تو قبول نداری که از جنس خدا هستی.

اگر از جنس خدا هستی چرا ول نمی کنی همه این چیزهایی که به آنها چسبیدی تا خدایت خودت را تجربه کنی. مگر نمی دانی تو

امتداد خدا هستی. پس نمی دانی؟ می دانی و نمی دانی .

پس معلوم می شود که این من ذهنی از جنس باور است. باور یک چیز سطحی است. چیزهایی که ما از ذهن استفاده می کنیم تا

بدانیم، اینها را مفهوماً ما می دانیم ( مفهوماً همان از دور دستی بر آتش داشتن است) .

فهمیدن که مستقیماً تبدیل به زندگی شدن نیست که . شما نباید توصیف کنید که بله به گنج حضور رسیدن عبارت از این است

که آدم باید بیاد به این جهان دوباره زائیده بشود!!!! نه، خودت عملاً باید زائیده بشوی و باید زنده بشوی.

الان من به شما بگویم آیا شما زنده هستید؟ آیا شما می خواهی به ذهنت مراجعه کنی.

اگر می خواهی به ذهنت مراجعه کنی که در بالا گفت این تنور عشق و زیانه. اگر زیانه عشق و زندگی بودید می گفتم من زنده هستم.

ولی الان می خواهی بروی به ذهنت و بگویی خب حالا تو به من بگو ببینم که من زنده هستم؟!

خب ذهنت هم می گوید آره من یک دقیقه پیش تو را چک کردم تو زنده بودی و در این یک دقیقه هم که نمردی. پس حتما زنده

ای!

تو استدلال می کنی برای زنده شدن؟ و زندگی را حس کردن؟

اگر استدلال می کنی و از ذهن استفاده می کنی پس زنده نیستی. اگر الان بطور مستقیم از جنس زندگی هستی و این انرژی از شما

یعنی این انرژی وحدت شما با زندگی از شما ساطع می شود....

آیا شما لطیف هستید یا خشمگین هستید؟ آیا شما زمخت هستید یا لطیف هستید؟ ( بگذارید اصلاً اینطوری بپرسیم)

به خودت نگاه کن.

آیا شما از جنس واکنش هستید از جنس رویداد هستید.

وقتی که رویداد اتفاق می افتد شما را از جا می کند؟ و واکنش نشان می دهید؟

پس شما می دارید اتفاق می افتید.

هر کسی که در ذهنش زندگی می کند می اتفاق می افتد. حالا شما چه می دانید که یک دقیقه بعد چه اتفاقی می افتد؟ می لحظه به

لحظه که شما اتفاق باید بی افتید!! چون با اتفاقات هم هویت هستید.

اگر از نقره صافی چرا نمی گویی من از جنس اتفاق نیستم. مگر نمی گویی که من از جنس سکون هستم. من از جنس آرامش

هستم. من از جنس اقیانوس آرامش هستم و کف ها هم رویدادها هستند.

بله کف ها معتبرند. شما کف درست کنید حالا این شکلی دیده می شود و لحظه بعد یک شکی دیگر دیده می شود یا یکدفعه زیاد

می شود یا یک دفعه کم می شود. این درست مثل پول شما هست که می زیاد می شود می کم می شود و یا خانه شما بزرگ می شود

و یا بیزینس شما کارش خوب می شود و یک دفعه کارش بد می شود!!! چه فرقی می کند. زندگی شما در این لحظه تام و تمام و کامل

است و این شعله عشق همیشه در حال فروزش است در حال روشنی است و از خودش دارد گرما و نور که نورش خرد است و

گرمایش عشق است دارد ساطع می کند. و شما این را خودتان بطور دست اول تجربه می کنید.

ولی اگر شما از جنس تنور عشق باشید و از جنس زبانه عشق باشید محال است که بیرون شما قشنگ نباشد. محال است آن چیزی که بخواهید نتوانید پی آفرینید در اطرافتان. محال است اصلاً!

برای اینکه شما آرام هستید و بهترین کوششتان را در آن راه می گذارید و به نتیجه مطلوبی که می خواهید می رسید.

## **بخش چهارم: ۱/۰۸**

### **زردی غم و اندیشه سیر چون نشوی \*\*\*\* جمال یار و شراب مغانه را چه شدست**

پس ما متوجه شدیم که اگر هستی درست کنیم و این هستی را که یک تصویر ذهنی هست را پایه قرار بدهیم و دوباره بر اساس آن با چیزها و با باورها هم هویت بشویم آخر سر غم درست خواهیم کرد. هستی دردساز و دردمند است. هستی در زیان مولانا یعنی وجود در ذهن. یعنی تصویر ذهنی که ما فکر می کنیم که آن هستیم. با تصویر ذهنیمان زندگی می کنیم.

حالا دُردی یعنی لرد شراب. لرد شراب یعنی هوشیاری. یک نوع هوشیاری که کثیف است و آلوده است و صاف نیست. اسمش را گذاشته دُردی. و اگر ما در ذهن الان هوشیاری داریم که مخلوط غم و غصه و اندیشه هست و اندیشه هم من توی آن است. به عبارت دیگر اگر ما الان می اندیشیم و این اندیشه ها غمناک هستند و هم اندیشه هایمان من دار است و هم غم داریم. در این صورت به اصطلاح هوشیاری ما غم و اندیشه است و به اصطلاح از جنس هوشیاری بد است. هوشیاری من ذهن است.

حالا می گوید: چرا سیر نمی شوی؟ می بینید که غزل دارد ما را میآرد به جایی که به ما بگوید که این هوشیاری مصنوعی و موقتی به درد تو نمی خورد. ما باید این هوشیاری را عوض کنیم این هوشیاری آلوده را که لرد شراب است ته شراب است بندازیم کنار و شراب صاف و خوب بخوریم که بالای شراب است.

می گوید اینکه تو به معشوق نگاه کنی... معشوق کیه؟ معشوق زندگی است و خداست و از جنس او بشوی و همیشه چشمهایت به معشوق نگاه کند و شراب صاف را از او بگیری این چه اشکالی دارد؟ اینکه برای تو میسر است؟

حالا ما این را از خودمان بیرسیم که چقدر ما می خواهیم افسرده باشیم و غمناک باشیم بخاطر اتفاقات؟

آیا اتفاقات معتبر نیستند؟ اعتبار ندارند؟ اگر امروز به من ده هزار دلار لطمه خورده ضرر کردم یعنی این اعتبار نداره؟ حتماً اعتبار داره ولی مهم نیست.

هر چیزی که مهم باشد دل من قرار می‌گیرد. اعتبار که دارد در بیرون من می‌فهمم که بله نباید ضرر می‌خورد این را هم می‌فهمم که اگر خانه‌ام را بزرگتر کنم راحت‌تر زندگی می‌کنم. معتبر است ولی مهم نیست.

این سوال را از خودمان بکنیم چرا ما سیر نمی‌شویم از غم و غصه و اندیشه‌های دردساز و من دار.

بادمان باشد اگر ما یک من یک جزء من یک حس وجود در ذهنمان درست کردیم آن می‌شود دل ما و برای ما درد می‌آفریند.

اما برای اینکه ما می‌خواهیم این حس وجود را که الان ما شده حفظ کنیم و آن می‌خواهد از بین برود.

یادتان هست که گفت همه چیز از بین می‌رود. اصلاً این من ذهنی از اندیشه ساخته شده هم از اندیشه و هم هیجان. می‌بینید که ما دو بعد اندیشه و هیجان داریم از آن چهار بعد. از آن چهار بعد دو بعد مهمش یکی اندیشه هست و یکی هیجان. یکی هم جسم ما.

اندیشه را اعمال کن به جسم یک هیجان بوجود می‌آید. الان یک فکر ترسناک در ذهنت کن یک دفعه می‌بینی که می‌ترسی. ترس یک هیجان است و فکر اندیشه است.

پس فکر و هیجان بوسیله این جسم به ما مربوطند. اندیشه می‌کند یک دفعه خشمگین می‌شوی. خشم هیجان است آن اندیشه که شما را با خشم می‌آورد با آن هم هویت شدی و گرنه خشمگین نمی‌شدی. یعنی در این اندیشه حس وجود، وجود دارد. داریم همین را می‌گوییم که اندیشه‌های من دار و غم‌های حاصل از آنها چرا شما را سیر نمی‌کند؟

حالا شما می‌گویید من را دیگر سیر کرده. اگر به اندازه کافی زندگی کردید شما را سیر کرده. خوب اگر سیر کرده پس یک تصمیمی بگیرید و در پایین مولانا می‌گوید که چکار باید بکنید.

خودتان هم می‌دانید چکار باید بکنید. باید از این حس وجود یکدفعه بپرید بیرون. این لحظه اگر تصمیم بگیرد در آن واحد در یک لحظه و این لحظه نمی‌شود در گذشته و یا در آینده.. به آینده موکول نکنید. نگوئید سوادم زیاد نشده هنوز کتاب باید بخوانم و باید ده تا برنامه گنج حضور دیگر گوش کنم بعداً این کار را بکنم. نه شما دیگر آن چیزی که باید بدانید را می‌دانید. به سواد بستگی ندارد چه بسا سواد مانع این کار بشود. چیزی که بصورت طبیعی در ما وجود دارد شما می‌توانید به آن در این لحظه زنده بشوید. آن جمال یار را و شراب مغانه است. شراب مغانه یعنی شراب منسوب به مغان. مغان یعنی زرتشتیان. این از آنجا می‌آید که در قدیم مسلمانان شراب خوب را از زرتشتیان و از مسیحیان می‌گرفتند. مغانه یعنی زرتشتیان البته الان در آن معنی بکار نرفته. همانطور که می‌دانید در اینجا «مغان» حافظ هم که گسترش داده این کلمه را مثل «دیر مغان یا سرای مغان» کجاست؟ دیر مغان همین فضای وحدت این لحظه است و یا دیر مغان زندگی است. دیر مغان در واقع وقتی شما وارد فضای یکتایی این

لحظه می شوید فضای یکتایی این لحظه می شوید وقتی زاده می شوید از ذهننتان و از تمام اتصالات این دنیای دستتان را باز می کنید معنیش این نیست که آنها را می اندازید دور شما می توانید داشته باشید آنها را ولی با آنها هم هويت نشويد. خودتان را از آنها می کنید و هنوز هم آنها را دارید که اشکالی هم ندارد و خیلی هم خوب است در اینصورت وارد دیر یا سیر مغان می شوید و در اینصورت پیر مغان نشسته.

پیر مغان یک آدم نیست. اگر مورد سوء استفاده قرار نگرفته بود این کلمه «خدا» در اینصورت می گفتیم خداست و زندگی است بودن است و یا کل است.

پس دیر مغان فضای یکتایی این لحظه است. پیر مغان خدا یا زندگی است و شراب مغانه، شرابی و هوشیاری است که از آن فضا به شما داده می شود هوشیاری عشقی است که به صورت زیبایی و خرد و بصورت شادی از شما بیان می شود و به جهان سامان می دهد. و حافظ یک چنین انسانی را اسمش را گذاشته رند. رند انسانی است که از تمام اتصالات این دنیای رها شده و وارد فضای یکتایی شده و پیر مغان هر لحظه به او می گوید که چکار کن.

بنابراین ما زنده به فضای یکتایی هستیم و او دارد باردار می کند افکار و اعمال ما را. این کار مشکل نیست این کار اصلاً برای انسان است.

حالا از شما می پرسد که جمال یار اینکه شما به معشوق نگاه کنید و این شراب مغانه را بگیری شراب صاف را بگیری این چه اشکالی دارد و چرا این را انتخاب نمی کنی؟

این معنیش این است که شما توانایی انتخاب دارید.

چرا چسبیدی به شراب بد با کیفیت بد غم و اندیشه؟ این هوشیاری است و آن هوشیاری است تصمیم با شماست!!

### **اگر چه سرد وجودیت گرم در پیچید \*\*\*\* به ره کنش به بهانه بهانه را چه شدست**

می گوید درست است که یک وجود سردی، گرم بتو پیچیده. وجود سرد همین من ذهنی است و همین حس وجود است که ما به آنجا رفتیم و در ذهن و یک تصویر ذهنی درست کردیم و این تصویر ذهنی را .... شما یک تصویر ذهنی از خودتان دارید و چیزها را تجسم می کنید که این مفهوم مالکیت است چیزها را تجسم می کنید و من ذهنی را هم تجسم می کنید اینها را در هم اقدام می کنید این من ذهنی بزرگتر می شود. و بعد یک چیز دیگر می آورید (یک چیز خوب) و باز اینها را با هم اقدام می کنید و باز من ذهنی بزرگتر از قبل می شود. اگر چیزی از آن کنده بشود شما ناراحت می شوید برای اینکه من ذهنی کوچکتر می شود.

ما فکر می کنیم اگر با چیزهای جامد هم هویت بشویم این اسمش دوباره همان هم هویت شدن است. مالکیت در اصل یک توهم است. درست است که ما چیزها را داریم. در داشتنش مسئله نیست ولی داشتن را با بودن یکی گرفتن مسئله است. **من ذهنی داشتن را بودن مساوی می گیرد.** داشتن با بودن یکی نیست داشتن یک چیز مفهومی است و در ذهن است و معالاً توهم است مثلاً ما دوست داریم ساختمان بخریم چون ساختمان جامد است و بهتر از آن زمین است زمین که از بین نمی رود و چون از بین نمی رود ما زمین را تجسم می کنیم خودمان هم تجسم می کنیم و اینها را با هم قاطی می کنیم حالا این زمین شد مال من. و حالا چون این زمین از بین نمی رود من هم از بین نمی روم. نه نیست چنین چیزی!

ما، همین مایی که من ذهنی تجسم می کند از بین می رود. حتماً از بین می رود. موقع مردن که نفس آخر را داریم می کشیم یا پنج دقیقه مانده به مردن ما. ما متوجه می شویم که تمام آن چیزهایی که تا به حال فکر می کردیم و تجسم می کردیم و تمام آن چیزهایی که ما دنبالشان بودیم که بدست بیاوریم و خودمان را در آنها جستجو کنیم آنها همه توهم بوده. آن زندگی که ما دنبالش بودیم و آن هویتی که ما دنبالش بودیم همیشه با ما بوده.

الان دارد می گوید که اگر چه این وجود سرد به تو خیلی سخت پیچیده (که ما توی آن گیر کردیم) اما این من ذهنی خیلی ابله است شما می توانی بهانه بیاوری برایش.

واقعاً باور می کند این من ذهنی! این من ذهنی از جنس فکر و باور است. حالا من ذهنی اگر یقه شما را گرفته که یکی به ما بدی کرده خب بهش بگو باشه می رویم بعداً پدرش را در میاوریم. باور می کنه! بهش بگو حالا شما بشین سر جایتون آرام باشید بعداً می رویم و تنبیه اش می کنیم! باور می کنه.

مولانا در دفتر سوم می گوید این من ذهنی شما را وقتی دعوت می کند به من ذهنیت بگو پسرخاله ام دعوت کرده من میروم خانه او نمی توانم بیام. و نرو پیش این من ذهنیت و بهانه بیار.

بشرطی که بعنوان هوشیاری حضور آماده باشی. وقتی هوشیاری حضور از من بیرون این من فقط تبدیل به الگو می شود. شما فرض کنید که هشتاد درصد آمدید بیرون بیست درصد هنوز من دارید. این بیست درصد من در ذهن خیلی مهم نیست و می توانید سرش شیره بمالید. این می خواهد هی انتقامجویی کند و بدگویی کند ... شما بگویید چشم! حالا شما اجازه بدهید. و بعد یواش یواش به آن نگاه کنید و بهترین چیز نگاه کردن است. شناسایی مساوی با آزادی است. وقتی که همینطور بهش نگاه می کنید آیا این می تواند به شما لطمه بزند؟ نه نگذارید به شما لطمه بزند. هی من درست می کند و شما شاخه ثابت پرگار را می گذارید روی توهم یا من دایره تان را می زنید این دایره درد ایجاد می کند. این کار را نکنید.

سرش شیره بمالید که باشه. حالا این را گفتن بعداً می رویم جوابش را می دهیم و این می رود ساکت می شود. فقط به او نگاه کنید آن وقت است که یواش یواش انرژی کمتر و کمتر می شود. با آن ستیزه نکنید این بیست درصد من اگر با آن جنگ بکنید می شود سی درصد من. از خدای است که شما باهاش جنگ بکنید. شما نمی توانید با جنگ من را از بین ببرید. هم هویت شدگی را هم نمی توانید با زور و با جنگ از بین ببرید. شما می گوید من با ماشینم هم هویت هستم و فهمیدم من با مدرکم و یا با بچه ام و یا به همسر هم هویت هستم الان فهمیدم اینها را زودی می اندازم!

شما نمی توانید بندازید. آن طوری نیست. شما کاری نمی توانید بکنید.

این من ذهنی می گوید بگذار که من برات بندازم. ولی نمی اندازد که! برای اینکه از خود آن تشکیل شده. خودش را که نمی خواهد از بین برد. این هم اتونمی دارد. درست است که می گویم این من ذهنی شعور ندارد ولی آنقدر زرننگ است مثل روباه. مولانا گاهی زرنگی من ذهنی را به روباه و گاهی اوقات به موش تشبیه می کند.

اما الان می گوید که تو می توانی یک بهانه ای براه بی اندازی. حالا بهانه را چه شدست چرا بهانه برایش نمی آوری؟ چرا ما بهانه نمی آوریم؟ برای اینکه زنده نیستیم به زندگی. باید مقدار زیادی خودمان را از آن بکشیم بیرون و نگاهش بکنیم. موقعی که شما حاضرید این لحظه می توانید بهانه برایش بیاورید که باشد چشم. و آن وقت هست که او ساکت می شود. به حرفش گوش ندهید. در شما که شعور بودن کار می کند و می دانید که این من دارد. منش ایجاب می کند که ستیزه کند و شما این را دیگر شناخته اید.

## بخش پنجم:

### شکایت از زمانه کند بگو تو برو \*\*\*\* زمانه بی تو خوشست و زمانه را چه شدست

می گوید این شکایت خواهد کرد از زمانه. زمانه آن چیزی است از جهان شما می بینید. و زمانه موقعی برای شما تشکیل می شود که شما با من ذهنی عمل کردید بنابراین زمان روانشناختی درست کردید. یعنی کارها را تمام نکردید.

مثالی میزنم فرض کنید که یک زن و شوهری با هم دعوا می کنند و آن لحظه که با هم دعوا می کنند اینقدر حاضر نیستند و حضور زندگی در آنها نیست و یا حضور ندارند که دوباره با هم آشتی کنند و همدیگر را بغل کنند و ببخشند و هر کدام می روند بطرفی. در نتیجه مطلب تمام نمی شود و رنجش وجود دارد و خشم وجود دارد و این خشم از بین نمی رود. این بصورت زمان روانشناختی می رود به گذشته و یک کار ناتمام که اصطلاحاً می گویم « شما ایجاد زمان دارید می کنید»

اگر شما با من ذهنی عمل کنید چون من دارید زمان ایجاد می کنید و به عبارت دیگر کارها بر وفق مراد شما هیچ وقت نیست برای اینکه من ذهنی هیچ موقع کامل نیست و وضعیت ها هیچ موقع کامل نیستند. و شما چون با وضعیت ها و رویدادها هم هویت می شوید در نتیجه زمان روانشناختی ایجاد می شود .

به عبارت دیگر یک رویداد ناتمام می رود به گذشته و یک روزی شما باید این را به ثمر برسانید و مقدار زیادی به ثمر نرسیدگی مثلاً مثل رنجش ها شکایت همیشه با رنجش همراه است .

چرا ما شکایت می کنیم؟ برای اینکه در گذشته کارهایی بوده که به ثمر نرسیده. آنطور که ما می خواستیم نشده. حالا آنطور که ما می خواستیم کی می خواسته؟ من ذهنی می خواسته. آنطوری نشده و یا آن کارها اصلاً انجام نشده و یک طور دیگری شده. در نتیجه ما یکی مقدار زیادی زمان روانشناختی داریم.

حالا من به شما می گویم که خب پیر از آنجایی که هستی بیرون! و یک دفعه من ذهنی از آن طرف میگوید این همه که من به ثمر نرسیدگی انباشته کردم اینها را چکار کنم؟ اینها را باید من به ثمر برسانم.

ولی مولانا می گوید به حرف این من ذهنی گوش نده. شکایت مکن. تو شکایت مکن.

اولاً می دانید که در هفته های گذشته هم داشتیم با شکایت و رنجش ... می دانید که رنجش هیجان شکایت است. شما از این به بعد هیچ شکایت نکن. برای اینکه وقتی که شکایت می کنی دو تا چیز انجام می شود. بسیار بسیار مهم است با شکایت پوسته بیرونی من ذهنی را محکم می کنی. وقتی که می رنجی این مثل سیمان می ماند که محکم می بندی. رنجش بعلاوه شکایت پوسته بیرونی من ذهنی را که ما می خواهیم نازک بشه و ما از آن بیاییم بیرون رنجش آن را سفت تر می کند .. درست مثل دیواره زندان است . یک کار دیگر هم می کند وقتی که شما از انسانها یا حتی از وضعیت ها شکایت می کنید چون بنا به فرض حق با شماست و شما می دانید و آن وضعیت نمی داند شما یکدفعه من ذهنی تان بزرگتر می شود.

پس با شکایت و رنجش من ذهنی دو تا کار انجام می دهد. یکی دیواره اش را سفت می کند و یکی هم بزرگتر می شود. شما نمی خواهید این کار را بکنید. شکایت و رنجش!

به وسیله شکایت و رنجش من ذهنی میتواند علی الابد به زندگی ادامه بدهد. هیچ لزومی ندارد که اصلاً با چیزها هم هویت بشود. یک یک کسی که هیچ چیز ندارد نه مال دنیا دارد و نه سواد دارد نه مقام دارد و نه مردم قبولش دارند که با آنها هم هویت بشود .... فقط کافی است که شکایت کند و برنجد. می تواند پنج دقیقه به پنج دقیقه شکایت کند و برنجد پوسته هستی اش را محکم تر می کند و خودش را هم بزرگتر می کند . خودش که از جنس فکر است و یک چیز توهمی است می تواند شکایت کند و شکایت هایش را بزرگ کند و یا کوچک کند ... هر موقع کوچک شد می تواند شکایت کند و باز خودش را بزرگ کند ..



ببینید مولانا چه می گوید: اگر این من ذهنی اگر این هستی شکایت از زمانه کرد تو بگو که برو. زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شد دست.

بی تو و بدون من ذهنی زمانه از بین می رود؟ زمانه همان چیزی است که در اثر نارضایتی ها ما بوجود آمده و حالا می خواهیم در آینده اینها را به ثمر برسانیم.

پس ما زمان روانشناختی ایجاد کردیم. بسیار مهم است که شما این لحظه بدانید که شما تمام مرادده های اجتماعیتان با همسر و با بچه تان را در این لحظه تمام بکنید و نگذارید زمان ایجاد کند. نگذارید زمان ایجاد بشود. برای اینکه اگر تمام نشود و برود به گذشته آن در آنجا انرژی دارد می خواهد شما را ناراحت کند تا در آینده به ثمر برساند. و آن هم به ثمر نمی تواند برساند! مثلاً یکی به من توهین کرده. من چطور این را به ثمر برسانم؟ یا این من ذهنی من فکر می کند که همسر من به من ظلم کرده. اصلاً نمیشود این را که به ثمر رساند. چطوری من مظلوم واقع شدم و چطوری من این را به ثمر برسانم؟ حالا آن آدم را من از کجا پیدا کنم که بیاد از من معذرت بخواهد؟ تعظیم کند و التماس کند که من را ببخشید و من هم او را نبخشم!!

کی چنین چیزی می شود؟! آیا این درست است.

ولی اگر زمانه این نباشد این من ذهنی نباشد که زمان ایجاد کرده. چون گذشته را ایجاد کرده به آینده دارد نگاه می کند. این من ذهنی امیدش به آینده است که این چیزهایی که به ثمر نرسیده در آینده به ثمر برسد. اگر به ثمر نرسد من چکار کنم؟ در حالیکه زندگی ما در این لحظه است. شعله آتش است و عشق تام و تمام است و شما این را رها کرده اید و می خواهید خرده فرمایشات من ذهنی را به ثمر برساند در آینده؟ آیا این عاقلانه است؟

بهش بگو زمانه بدون او خوش است. حالا بدون آن زمانه خود فضای حضور است. فضای حضور پر از شادی و آرامش است. بدون من ذهنی زمانه خوش است. چرا خوش است؟ برای اینکه در این لحظه هستید و این لحظه زندگی و آرامش است و خوش است. و ما ریشه در زندگی داریم و خداییت مان را داریم بیان می کنیم و داریم خلق می کنیم. فکرهايمان را داریم خلق می کنیم و شادی از اعماق وجود ما می جوشد و می آید بالا. و می ریزد به فکرهايي که می کنیم و اعمالی که انجام می دهیم. با هر کسی که برخورد می کنیم.

بچه مان را بصورت زندگی می بینیم. دیگر تصویر ذهنی نمی بینیم. تصویر ذهنی بچه مان را ملامت نمی کنیم. چون ما بیشتر این نارساییهای گذشته مان را داریم گردن این و آن می اندازیم. مثلاً می گوییم بچه هایمان نگذاشتند که ما به ثمر برسیم! از آنها می رنجیم!

شما ببینید از چه کسانی رنجش دارید. از بچه هایتان؟ از همسرتان؟ از بهترین آدمها شما رنجیدید. رنجش کهنه دارید.

به من ذهنی بگو که آن رنجشها همه مفرغند.

با شناسایی آنها می افتند. نمی خواهد بگویی که من الان همه رنجشهایم را می اندازم دور! نه چنین چیزی نمی شود. بیخود سعی نکن.

همینطوری می نشینیم و نگاه می کنیم شناسایی می کنیم از جنس حضور می شویم و این هوشیاری حضور نگاه می کند به آن رنجشها و ما درک می کنیم و می شناسیم که اینها اضافی هستند. همین که اضافه بودن را ما حس کردیم آنها می افتند.

هیچ حرکتی را شما نکنید که من اینها را باید بندهم تا آخریش. نه نمی شود چنین چیزی.

هیچ نمی شود. نه شما از هم هویت شدگی ها می توانید جدا بشوید. نه از رنجشها و غصه هایتان. فقط باید بشناسید و ستیزه نکنید. این لحظه از جنس زندگی باشید شناخت را ادامه بدهید اینها یکی یکی می افتند.

می گوید: زمانه بدون تو خوش است. زمانه چه اشکالی دارد؟ زمانه که این لحظه است این لحظه چه اشکالی دارد؟ هیچ اشکالی. این لحظه زندگی است. تو نمی گذاری زندگی کنیم ما. ( دارد به من ذهنی می گوید).

### درخت وار چرا شاخ شاخ وسوسه ای \*\*\* یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شد دست

ما شاخ شاخ مثل درخت اندیشه من دار هستیم وسوسه اندیشه من دار. اندیشه من دار یعنی اندیشه بد. بد هم ( نه اینکه بد و خوب بکنیم) نه اینکه اندیشه بد داریم یا اندیشه خوب داریم بلکه نیک داریم. اندیشه نیک عبارت از این است که شما این لحظه حاضر هستید و در فضای یکتایی هستید. آن هوشیاری از ذهن شما استفاده می کند که اسم آن اندیشه نیک است. اما با ذهن خوب و بد نمی کنید. الان می گوید که ما شده این درخت و هزار تا شاخه داریم و قسمت قسمت شدیم و هر شاخه یک قسمت ما است و هر شاخه یک من دارد. از این فکر من دار می پریم به آن فکر من دار. بنابراین از جنس وسوسه هستیم.

می گوید: چرا شاخ شاخ وسوسه ای؟

می گوید: می گوید یگانه باش چو بیخ و ..... مانند ریشه که در یک جا بهم می پیوندند یکی باش.

یکی یکتایی است. فضای یکتایی این لحظه مثل بیخ درخت است.

می گوید این فضای یکتایی را چه شده؟ فضای یکتایی هیچ چیز نشده. فضای یکتایی همیشه آنجا هست و هیچ آسیبی به آن نمی رسد. فضای یکتایی از جنس فرم نیست از جنس جسم نیست. هوشیاری بی فرم و بی زمان است. شما به آن یگانه اگر زنده بشوید

که اصل شما آن است دیگر نمی میرید. آن فضا رحم همه عالم است فضای همه امکانات است وقتی وارد آن فضا می شوید هر چه بخواهید خلق می کنید .

پس شما نمی خواهید که درخت درخت باشید و به خودتان نگاه کنید ببیند که آیا تقسیم شده اید به هزار قسمت و در هر قسمت یک باوری و یک داستانی وجود دارد؟ و در هر داستانی یک من وجود و غصه دارد؟

اگر اینطوری هست خودتان را از آنها بکشید بیرون و کافی است که این لحظه اتفاق این لحظه را بپذیرید تا شما را از جنس آن یگانه کند.

### در آن ختن که شخص هست و صورت نیست \*\*\*\* مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شد دست

در این فضای یکتایی... همانطور که گفتم «ختن» یکی از شهرهای ترکستان بود. که در قدیم شعرای ما به آن اشاره می کردند که محل پرورش مشک خوب که بوی خوب می دهد بوده و همینطور زیبارویان.

پس ختن فضای یکتایی است که پر از زیبایی است و پر از عشق است پر از بوی خوش است . این انرژی عشقی چون دیده نمی شود به بو تشبیه می شود که همیشه از شما ساطع می شود و در آن فضا یکتایی که شخص یعنی شما وجود دارید و نمردید. ولی صورت شما نیست . یعنی فرم نیست . آن تصویر ذهنی که در آن هستی و فرم وجود دارد دیگر نیست.

حالا ذهن شما چی شده؟ ذهن شما ساده شده. ذهن شما الان دیگر « فانکشنال » شده یعنی اصل کار شده . برای آنکه کارش با اصلش مطابقت دارد. هوشیاری صاف میاد در ذهن و فرموله می شود و ذهن فقط چیزها را بصورت فکر در می آورد . فکر خلاق از زندگی میاد. و خودش هم از آن بهر مند است و ما هم از هدایت آن استفاده می کنیم. و اینها فکریایی است که از زندگی میاد بنابراین می تواند دیگران را بیدار کند و عجین است به همان انرژی . مثل شعرهای مولانا که می خوانیم.

حالا می گوید: اگر در آن هستی ... در آن هستیم ما ولی متوجه نیستیم.

در آن ختن که در آن شخص هست و صورت نیست .. تو قضاوت نکن. مگو فلان چه کس است ... با کس چکار داری؟!

فلان یعنی شخص سوم. بطور مبهم یک نفر.

چکار داری با مردم که بگویی اینطوری است. قضاوت نکن.

فلانه را چه شد دست یعنی به رویدادها هم توجه نکن.

فلان مربوط به مرد است و فلانه مربوط به زن است. یعنی نگو که برای او این اتفاق افتاده که با اتفاق عجیب بشوی یا با اتفاق قاطی بشوی.

یا قضاوت کنی که این اینطوری است. به محض اینکه شما قضاوت کنی و یک برجسب ذهنی بزنی وارد ذهن می شوی و در ذهن من درست می کنی. آن برجسب شامل من است. کوچکترین خشم شما را از این ختن در می آورد کوچکترین رنجش در می آورد و شما را دوباره وارد ذهن می کند.

قضاوت من دار و ممکن است شما بگویید دو دو تا چهار تا من تویش نیست و لازم نیست که توش باشد. و اینها را ما می دانیم. شما ریاضیات یادت نمی رود ولی باورها و ایده ها مثل باورهای مذهبی و سیاسی و ... اینها خودشان را به من قرض می دهند. باورهای سیاسی فوراً همیشه گفت که این درست است و آن غلط است و به بحث پردازید. یعنی اگر ما با یک باور سیاسی با یک وجهش هم هویت بشویم این را می گیریم برای اینکه این یک قسمت از وجود ما است حالا دیگر این مال ما شد و دیگر چیزی را قبول نمی کنیم.

حالیمن نیست که این یک ایده هست. هزاران تا از اینها را تو می توانی خلق کنی. چرا این باور را قسمتی از وجوت می کنی؟

پس قضاوت من دار فوراً دوباره ما را از ختن خارج می کند.

هم هویت شون با رویداد و چقدر ما عادت داریم که بگوییم این اینطوری شده و آن آنطوری شده و.. چکار داری تو؟!!!!

بزرگترین مشوق ما همین تلویزیون است. اگر یکی بخواهد واقعاً به گنج حضور برسد باید از این همه اتفاقات که هیچ ربطی هم ممکن است به ما نداشته باشد که فقط راجع به رویدادها می گوید و ما هم عاشق رویدادها هستیم. چرا؟ برای اینکه من داریم. چرا به سلامتی خودمان توجه نکنیم به خلاقیت خودمان. اگر شما راست می گوید و نقره صاف هستید چرا اجازه نمی دهید که این انرژی زندگی انرژی خدایی از شما به جهان پخش بشود و جهان را آبادان کند. آن که همش ذهن است. چی می گوید این ذهن؟ همش رویدادها و عصبی کردن ما است تا شما انرژی بد و مخرب ساطع کنید. شما توی تله اش نیفتید.

### **نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی \*\*\*\* بین ز دولت عشقش نشانه را چه شدست**

پس از دولت این فضای حضور که اسمش را گذاشته شمس تبریزی از خورشید شمس تبریزی از خورشید این فضای یکتایی این دل ما که اول از جسم بود و من داشت تبدیل شد به نشان عشق. انسانهایی که زنده به عشق هستند و از جهان خودشان را بیرون کشیدند و از ذهن خودشان را زایاندند و تماماً تبدیل به هوشیاری عشقی شدند اینها نشان عشق بر روی زمین شدند. مثل همین

مولانا. از برکت شمس تبریزی و فضای یکتایی دل ما که از جسم هست تبدیل می شود به فضای عشقی و تبدیل می شود به همین نوع. بین از برکت عشقش این نشانه چطوری شده است.

مولانا به این هم اشاره می کند که اگر دل شما از جسم است که بیشتر ما دل ما من ما هست این دائماً نشانه تیر عشق است. تیر می آید اگر شما من دارید و من شما دلتان است شما باید آنقدر آسیب ببینید آنقدر تیرهای خدا بهش می خورد تا شما بفهمید که این نمی تواند دل شما باشد.

می گوید بین از برکت عشق او نشانه که اینقدر ازش می نالیدیم به چه صورت در آمده است! و یا ببینید که من چقدر سامان ایجاد کردم و چقدر در بیرون نظم ایجاد کردم!

یادتان باشد شما به محض اینکه دلتان زنده بشود به عشق بیرونتان بطور معجزآسا در مدت کوتاهی تغییر خواهد کرد.

\*\*\*\*\*